

# پیام‌های اپلیکیشن

## دوچرخه سواری با خدا

من در ابتداد خداوند را یک ناظر؛ مانند یک رئیس یا یک قاضی میدانستم که دنبال شناسائی خطاهای است که من انجام داده ام و بدین طریق خداوند میداند وقتی که من مردم؛ شایسته بهشت هستم و یا مستحق جهنم.

وقتی قدرت فهم من بیشتر شد؛ به نظرم رسید که گویا زندگی تقریباً مانند دوچرخه سواری با یک دوچرخه دو نفره است و دریافتمن که خدا در صندلی عقب در پازدن به من کمک می‌کند.

نمیدانم چه زمانی بود که خدا به من پیشنهاد داد جایمان را عوض کنیم؛ از آن موقع زندگی ام بسیار فرق کرد؛ زندگی ام با نیروی افزوده شده او خیلی بهتر شد؛ وقتی کنترل زندگی دست من بود من راه را می‌دانستم و تقریباً برایم خسته کننده بود ولی تکراری و قابل پیش‌بینی و معمولاً فاصله‌ها را از کوتاهترین مسیر می‌رفتم.

اما وقتی خدا هدایت زندگی مرا در دست گرفت؛ او بلد بود...

از میانبرهای هیجان انگیز و از بالای کوهها و از میان صخره‌ها و با سرعت بسیار زیاد حرکت کند و به من پیوسته می‌گفت: «تو فقط پا بزن».

من نگران و مظطرب بودم پرسیدم «مرا به کجا می‌بری؟» او فقط خندید و جواب نداد و من کم کم به او اطمینان کردم!

وقتی می‌گفتم: «میترسم». او به عقب بر می‌گشت و دستانم را می‌گرفت و من آرام می‌شدم.

او مرا نزد مردمی می‌برد و آنها نیاز مرا بصورت هدیه می‌دادند و این سفر ما، یعنی من و خدا ادامه داشت تا از آن مردم دور شدیم.

خدا گفت: هدیه را به کسانی دیگر بده و آنها بار اضافی سفر زندگی است و وزنشان خیلی زیاد است؛ بنابراین من بار دیگر هدیه‌ها را به مردمانی دیگر بخشیدم و فهمیدم «دربیافت هدیه‌ها بخاطر بخشیدن های قبلی من بوده است» و با این وجود بار ما در سفر سبک تر است.

من در ابتداد کنترل زندگی ام به خدا اعتماد نکردم؛ فکر می‌کردم او زندگی ام را متلاشی می‌کند؛ اما او اسرار دوچرخه سواری «زندگی» را به من نشان داد و خدا می‌دانست چگونه از راههای باریک مرا رد کند و از جاهای پر از سنگلاخ به جاهای تمیز ببرد و برای عبور از معبرهای ترسناک پرواز کند.

و من دارم یاد می‌گیرم که ساكت باشم و در عجیب ترین جاهای فقط پا بزنم و من دارم از دیدن مناظر و برخورد نسیم خنک به صورتم در کنار همراه دائمی خود «خدا» لذت می‌برم و من هر وقتی نمیتوانم از موانع بگذرم؛ او فقط لبخند می‌زند و می‌گوید: پابزن